

نکته‌ها و پاره‌ها

۱

شعر سعدی در چین*

عباس اقبال آشتیانی

سعدی شیرین سخن ما که از هر کس بهتر به روانی کلام خود و وسعت
دایره نفوذ و سرعت انتشار آن در عالم، یقین داشته و در همان اوان کار خود
به حق می‌گفته که:

«ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخن‌اش که در بسیط
زمین رفته».

یا

کس ننالید در این عهد چو من بر در دوست
که به آفاق سخن می‌رود از شیرازم

در طی یکی دیگر از غزلیات آبدار خود می‌گوید:
سعدی به پاکبازی و رندی مثل نشد
تنها در این مدینه که در هر مدینه‌ای

* . یادگار، سال ۱، شماره ۲ (مهر ۱۳۲۳)، صص ۷۹-۸۰.

شعرش چو آب، در همه عالم روان شده
کز پارس می‌رود به خراسان سفینه‌ای

حال اگر برای اثبات این مدعی شاهدهی می‌خواهید به بیان سیاح معروف مغربی ابن بطوطه طنجی که در سال ۷۴۶، یعنی پنجاه و پنج سال پس از فوت سعدی از هندوستان به چین رفته دقت فرمایید:
ابن بطوطه در طی اقامت خود در شهر عظیم خنسا^(۱) در شرح پذیرایی که از او شده چنین می‌نویسد:

«امیر شهر قرطی» قورتای نام دارد که بزرگ‌ترین امرای چین است. امیرمزبور ما را به خانه خود مهمان کرد و جشنی ترتیب داد که آن را به مغولی «طوی» می‌گویند در این جشن که بزرگان شهر نیز حضور داشتند میزبان امرداد تا آشپزان مسلمان برای ما گوسفند سر ببرند و طعام تهیه کنند. خود او باوجود جلالت مقام شخصاً به ما طعام می‌داد و به دست خویش برای ماگوشت پاره می‌کرد. سه روز مهمان او بودیم سپس پسر خود را با ما به گردش به خلیج فرستاد. بر سفینه‌ای شبیه بحراره^(۲) سوار شدیم. پسر امیر در سفینه‌دیگری بود و از اهل طرب و موسیقی جمعی را همراه داشت. این سازندگان به چینی و عربی و فارسی می‌نواختند اما پسر امیر به آواز فارسی عشقی مخصوص داشت. آهنگی به این زبان می‌خواندند، امر داد تا آن را مکرر درمکرر بخوانند و من چون چند بار آن را که به لحنی شگفت خوانده می‌شدخواندند از دهان ایشان فرا گرفتم و آن که از بحر رجز است این است:

تا دل به مه‌رت داده‌ام در بحر فکر افتاده‌ام

چون در نماز استاده‌ام گویی به محراب اندری^(۳)

تا اینجا بود بیان ابن بطوطه راجع به آن مجلس ضیافت و سور و سروری که امیر شهر خنسا و پسر او در پذیرایی ابن بطوطه ترتیب داده بودند. البته ابن بطوطه چون درست فارسی نمی دانسته و قاضی و فقیهی بوده است دور از تاریخ و آداب ایران ندانسته است که این شعر از کیست و از کجا آمده.

بیت مزبور از یکی از غزلیات معروف سعدی است که مطلع آن اینست:

آخر نگاهی باز کن وقتی که بر ما بگذری

یا کبر صنعت می کند کز دوستان یادآوری

خوانندگان گرامی از همین اشاره ابن بطوطه در می یابند که دایره انتشار کلام سعدی نیم قرن بعد از فوت او تا کجا می رسیده یعنی صیت سخن اش حتی در افواه مردم اقصای بلاد چین و کنار اقیانوس کبیر نیز افتاده بوده و زبان فارسی در آن عهد تا چه اندازه مفهوم و مقبول خارجیان بوده است که پسر یکی از امرای چین به شنیدن الحان شورانگیز آن عشق داشته و از آن لذت و تمتع می برده است .

۲

یاد یحیی ذکاء*

ایرج افشار

یحیی ذکاء همدرس من در روزگاران درس خواندن در شعبه ادبی دبیرستان فیروز بهرام بود. دوسال از من بزرگ‌تر بود. درمسجد فاتحه او که پهلوی محمدعلی شکوهیان - همدرس دیگر همان شعبه نشسته بودم - ازو پرسیدم یادت می‌آید درست چه سالی بود که با ذکاء همدرس شدیم. گفت از سال ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ بود، آن سالی که ذبیح‌الله صفا و پرویز ناتل خانلری و محمدحسین مشایخ فریدنی و محمدجواد تربتی از معلمانمان بودند. صفا و خانلری مشترکاً در خرداد ۲۲ مجله سخن را منتشر کردند. همان اوقات ابراهیم پورداود با همکاری محمد معین در تالار آن مدرسه جلسات انجمن ایران‌شناسی را تشکیل می‌داد. حزب توده فعالیت شدید فرهنگی و فکری برای جلب کردن جوانان آغاز کرده بود. مصدق و سید ضیاء روبه‌روی هم در مجلس و در جامعه صف‌آرایی کرده بودند. احمد کسروی هم برای یاران خود نوایی دیگر می‌نواخت و گروهی از جوانان را به پیروی افکار خود کشانیده بود.

در میان همدرسان ما هوشنگ کاوسی به طرفداری سید ضیاء روی آورده بود و مجموعه نطق‌های سید را که در مجلس به دفاع از خویش ایراد کرده بود در مجموعه‌ای به چاپ رسانید (۱۳۲۳) و به ما فخر می‌فروخت که صاحب

*. بخارا، شماره ۱۷، (فروردین - اردیبهشت ۱۳۸۰)، صص ۲۹۳-۳۰۱.

تألیف است. البته برای ما جوان‌های مدرسه‌ای تازگی داشت که نوجوانی بدان سن پادر میدان سیاست گذاشته باشد و کتاب منتشر کند. شاید موجب علاقه‌مندیش در آن گروه شخص هدایت‌اللّه حکیم‌الهی می‌بود که در همان دبیرستان تدریس می‌کرد. پدرش مرحوم محمدعلی حکیم‌الهی که از قدمای معلمان و مردی ادیب و فاضل بود هم از معلمان مستقیم ما در آن زمان بود. بدیع و علوم ادبی به مادرش می‌داد. پیر بود، خمیده بود، اما صلابتی داشت. این پراکنده‌ها را ازین باب‌نوشتم تا محیط مدرسه‌ای را که ذکاء در آن درس می‌خواند تا حدی بشناسانم.

یحیی ذکاء و احمد فتحی که با هم دوست بودند و پهلوی هم می‌نشستند از خانواده‌هایی بودند که از تبریز و سبزواری به تهران کوچیده بودند. آنها از خارج مدرسه با هم انس و دوستی داشتند زیرا هر دو با گروه یاران کسروی آمد و شد داشتند. اصغر فتحی پس از ختم دوره دبیرستان بی‌درنگ به سوی بیروت و فرنگ و ینگی دنیا رفت. رشته جامعه‌شناسی درس خواند و در یکی از دانشگاه‌های کانادا به استادی رسید. او درین دوره دراز پنجاه سال گاهی با ذکاء مکاتبه می‌کرد.

ذکاء اگرچه دانش‌آموز شعبه ادبی بود ولی میزان اطلاعات تاریخی او بیشتر بود از دیگر همدرسانش، زیرا چندی بود که کتابهای تحقیقی کسروی را خوانده بود و از همان اوقات به گردآوری آثار متعدد او همت گمارده بود. گاهی که با هم صحبت تاریخی و ادبی می‌کردیم از نوشته‌های کسروی یاد می‌کرد. ظاهراً او در همان روزهای تحصیل در شعبه ادبی دبیرستان، بعضی مسئولیت‌ها در کار چاپی نشریه‌هایی داشت که ماهانه به نام هر ماه از سوی کسرویانتشار

می‌یافت. ذکاء پس از اینکه دبیرستان را به پایان رسانید بیشتر به انتشار و ارائه بعضی از نوشته‌های تاریخی و تحقیقی کسروی پرداخت. چون کسروی از میان رفت «مقالات کسروی» را در دو مجلد از میان نوشته‌های تحقیقی او گرد آورد و در سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ به چاپ رسانید. چیزی نگذشت که چون آن‌گونه مجموعه خواستار یافته بود کتاب چهل مقاله کسروی را انتشار داد (۱۳۳۵). بعدها صورت بهتر و منقح‌تری از آن تیره نوشته‌های کسروی را با نام کاروند کسروی گردآوری کرد و آن کتاب توسط مؤسسه انتشارات فرانکلین و کتابهای جیبی چاپ شد (۱۳۵۲) مجموعه‌ای است که هفتاد و هشت گفتار کسروی را دربر دارد.

جز اینها رساله‌های کافنامه (۱۳۳۱) و زبان فارسی و راه رسا و توان گردانیدن آن (۱۳۳۴) دو متن دیگر از نوشته‌های کسروی است که ذکاء از مجله پیمان و جز آن برگرفت و به دسترس عموم در آورد. فرهنگ کسروی هم از دسترنج‌های ذکاست که در آن واژه‌های برساخته کسروی گردآوری شده است. انتشارات طهوری در سال ۱۳۳۶ آن را منتشر ساخت.

یحیی درین دوره از فعالیت فرهنگی با محمدعلی شوشتری و محمدعلی جزایری محشور شد. جزایری حدود سال ۱۳۳۲ به امریکا رفت و آنجا زبان‌شناسی خواند و دکتری گرفت و به استادی دانشگاه تکزاس رسید و در بهار ۱۳۷۹ درگذشت. او مقاله‌های متعدد به زبان انگلیسی نوشت و طبعاً به کارهای احمد کسروی متکی بود.

در اینجا ضرورت دارد این طرفه را بنویسم که خانابا مشار در فهرست نوشته‌ای ذکاء کتابی را به نام سرگذشت ویکتور هوگو و نمونه‌هایی از آثار او یاد

کرده است و آن نوشته‌ای است که با دیگر تألیفات ذکاء همخوانی ندارد. مشکل را از بهروز ذکاء پرسیدم گفت اصل آن کتاب نوشته امام شوشتری بود و او از یحیی ذکاء خواسته بود نوشته‌اش را به انشای مطلوبی در آورد. آمدن نام ذکاء بر روی آن کتاب کار ویراستاری است نه نگارش و تألیف. معلوم شد مرحوم مشار دقتی در نقل مطلب نکرده است.

از دبیرستان که برآمدم ذکاء دانشکده ادبیات را برگزید و من دانشجوی دانشکده حقوق شدم. چون محل این دو دانشکده نیم فرسنگی بیش از هم دور بود (یکی میدان بهارستان و دیگری در جلالیه) ناچار دیدارمان گاه به گاه روی می‌داد، گاهی در کتابفروشی‌ها و حاشیه خیابانها و بیشتر در خانه پدری او که نزدیک به دانشگاه و در یکی از کوچه‌های خیابان فخر رازی بود. سبب این که دیدارمان به خانه پدری او کشید همدرس شدن من با برادر کوچکتر یحیی به نام سیروس بود. من و سیروس (مترجم زبردست) دو سال دانشکده حقوق را با هم بودیم و سال سوم از هم جدا شدیم. او به شعبه علوم سیاسی رفت و من شعبه قضایی را دیدم. اما غالب روزها با هم می‌بودیم. یکی از پاتوقهایمان دفتر مجله جهان نو (به مدیریت حسین حجازی) بود که در یکی از مستغلهای پدری من استقرار داشت و جماعتی از پیران و جوانان در آنجا نشست و خاست فرهنگی داشتند. اغلب غروب‌ها را همراه سیروس ذکاء در خیابانها پرسه می‌زدیم. هرگاه به خانه آنها می‌رفتم یحیی را سرگرم خواندن یا نوشتن می‌دیدم. در همان اوقات کتابخانه خوبی گرد خویش گرد کرده بود. سیروس جمعه‌ها گاهی با گروه حسین حجازی به کوهنوردی می‌آمد. یکبار حتی خودش را با ما به دامنه‌های مرتفع توچال کشانید. اما یحیی مرد میدان کوه نبود.

پدرشان در بانک ملی کار می‌کرد. مردی موقر و مورد وثوق بود. پدر او حاج میرزا علی اعیان از تجار بنام تبریز بوده است. ولی فرزند به سوی تجارت نمی‌رود و به کار دولت می‌پردازد و به سال ۱۳۱۶ از تبریز به تهران می‌آید. دو سال نمی‌کشد که مأموریت بانک قزوین به او داده می‌شود و با فرزندان خود به آن شهر می‌رود. تا اینکه از سال ۱۳۲۱ به تهران انتقال می‌یابد و فرزندانش را برای تحصیل به دبیرستان فیروزبهرام می‌سپرد. پیش از آن یحیی ذکاء یک یا دو سال از دوران دبیرستان را در دبیرستان تمدن درس خوانده بود. یحیی به شعبه ادبی وارد شد و هم‌درس شدیم. سیروس و بهروز دو برادر دیگر او که کوچک‌تر بودند در رتبه‌های خود به درس مشغول بودند.

یحیی از دانشکده ادبیات در رشته باستان‌شناسی فارغ‌التحصیل شد و در وزارت فرهنگ کار گرفت. سیروس شعبه سیاسی دانشکده حقوق را گذرانید و عضویت در وزارت امور خارجه را اختیار کرد. سیروس وقتی که به اولین مأموریت خارج رفت در آنجا به ادامه تحصیل روی آورد و به اخذ درجه دکتری نایل شد. بهروز در رشته علوم اداری تحصیل کرد و درجه دکتری دریافت و خدمات مختلفی را در کشور عهده‌دار بود.

خاندان ذکاء با خاندان شرف‌الدوله کلانتر که از رجال نامی تبریز و از دیوانیان روزگار سلطنت مظفرالدین شاه و بعد مشروطه بود خویشاوندی سببی دارند. شرف‌الدوله شوهر عمه یکی از دوستان من بود و یحیی نوه شرف‌الدوله را در پیمان همسری خویش داشت. به همین مناسبت است که خاطرات شرف‌الدوله را به چاپ رسانید.

یحیی پس از گذراندن دوره نظام در آذربایجان و پیش ازین که در وزارت

فرهنگ به خدمت درآید مدتی بیش از یک سال در کتابخانه دانشکده حقوق که محمدتقی دانش‌پژوه و من آنجا می‌بودیم به تجربه در کار کتابداری پرداخت. روزگار خوبی را با هم گذراندیم. اما شور و شوق بی‌تابانه‌ای که به تحقیق و تجسس در قلمرو تاریخ هنر و عتیقه‌شناسی و آثار باستانی داشت او را به وزارت فرهنگ کشانید و در آنجا خدمات متعددی را عهده‌دار شد و ارزشمندی علمی خود را نمودار ساخت. چندی رئیس موزه مردم‌شناسی و چندی رئیس موزه هنرهای تزیینی و مدت کوتاهی رئیس کتابخانه ملی بود. سالهای اواخر دوران خدمت را با سمت مشاور وزارتخانه می‌گذرانید ولی با موزه‌های نگارستان و رضا عباسی کار می‌کرد و در گردآوری اشیاء آن دو موزه رنجه‌ها برد. رساله‌ای هم با همکاری دوست دیرین خود محمدحسین سمسار به نام موزه‌های ایران تألیف و نشر کرد.

ذکاء از کارشناسان کارگشته و دلسوخته آثار هنری بود. به همین مناسبت موقعی که هاتن امریکایی دارنده شاهنامه طهماسبی قصد کرد آن نسخه را بفروشد و به ایران پیشنهاد فروش کرده بود ذکاء یکی از دو نفری بود که از جانب نخست‌وزیری مأموریت یافت به امریکا سفر کند و نسخه را بسنجد و ارزش آن را به قلم آورد. به من هم دستور رفته بود که درین راه با او همراه باشم ولی عذر خواستم. شرح این ماجرا را هم او نوشت و هم من نوشته‌ام و در مجله کلک چاپ شده‌است.

راستی ناگفته ماند این پاره از زندگی ادبی او که در سالهای ۱۳۲۶ تا حدود ۱۳۳۲ با گروهی از نویسندگان و پژوهندگان جوان - که گرد استاد نامور سعید نفیسی حقله زده بودند و شتابان راههای اصلاح خط فارسی را عنوان

می‌کردند و به ناروا به تغییر خط می‌اندیشیدند - همراه شده بود. او در تاریخچه و سوابق این موضوع تجسس کرد و رساله در پیرامون تغییر خط را منتشر ساخت (۱۳۲۹). اگر درست به یادمانده باشد درصدد بود جلد دومی هم به دنبال آن بنویسد ولی چون آن موضوع جایی در جامعه نیافت خودش هم از صرافت آن عقیده افتاد. جلد دومی را در پی نداشت.

ذکاء به زبان فارسی عشق می‌ورزید. او از آیامی که نواهای سیاسی ناساز درباره آذربایجان آغاز شد مسئله را از لحاظ تاریخی و علمی می‌سنجید و به پیروی از پژوهش ژرف و بدیع کسروی درباره زبان باستان آذربایجان که بیست سال پیش از آن عرضه شده بود به رسیدگی در گویشهای فارسی موجود در آذربایجان پرداخت. خدمت نظام در مناطق فارسی‌گوی آذربایجان این فرصت را به او داد که دو بررسی مهم درباره گویشهای گلین‌قیه (هرزند و کرینگان) انجام دهد. این دو پژوهش را جدا جدا با نامهای گویش کرینگان (۱۳۳۲) و گویش گلین‌قیه در همان سال نشر کرد. این دو گویش بازمانده زبان آذری باستان یعنی فارسی کهنی است که در سراسر آذربایجان زبان مردم می‌بوده، ولی در زمان ما جزیره‌های کوچولویی از آن بر جای مانده است. ذکاء در انتشار این دو رساله که دنباله‌هایی هم پس از آن پیدا کرد تنها نوشته کسروی را سرمشق خود نساخته بود. بی‌گمان مقداری متأثر از وجود رساله روحی انارجانی بود که عباس اقبال و بعد دکتر صادق کیا از آن سخن گفته بودند. سعید نفیسی هم متن رساله مذکور را در دست تصحیح و نشر داشت. افزون بر اینها به‌مناسبت آمد و شدی که با ابراهیم پورداود پیدا کرده بود به‌طور گسترده‌تری پی به اهمیت موضوع برده و در گردآوری آن گویشها و باز نمودن سابقه زبان آذری دلیر شده بود.

کمی پیش از آن، پورداود تألیف هرمنزنامه (تهران، ۱۳۳۱) را به سرانجام رسانیده و آن را به دست من داده بود که چاپ کنم. کتاب در سلسله انتشارات انجمن ایران‌شناسی که خود پایه‌گذارش بود نشر می‌شد و من با سرافرازی و دلبندی غلطگیری مطبعی و دوندگی‌های آن را پذیرفته بودم. چون پورداود می‌خواست هر چه زودتر آن کتاب انتشار پیدا کند زحمت استخراج فهرست اعلام و اماکن و واژه‌نامه را به ذکاء واگذار کرد. پس من فرمهای چاپی را به تدریج به او می‌دادم. پورداود در مقدمه کتاب متذکر کوشش یحیی ذکاء شده است. ذکاء، در ایامی که فهرست‌ها را دسته دسته فراهم می‌ساخت و به پورداود می‌رسانید، درباره گویشهایی که گردآوری کرده بود با پورداود صحبت می‌کرد. طبعاً نفس گرم پورداود در پیشرفت کار ذکاء و نشر مقالاتش مؤثر افتاده بود.

ذکاء کار خود را در زمینه واژه‌های فارسی بازمانده از گویش آذری در گفتار مردم کنونی آذربایجان ادامه داد. او فرهنگی مفصل را در آن باره گرد کرده است که در زمستان پیشین مجموعه آنها را که هنوز چاپ نشده است به من نمود. کاری است سترگ و یادگاری ماندگار از او که می‌باید هر چه زودتر به چاپ برسد.

بعد از پژوهش در گویشهای گلین‌قیه و کرینگان چند مقاله دیگر درباره بازمانده‌های آذری (به معنای کهن و اصیل آن) نوشت که در مجله‌های مختلف چاپ شده است. خوشبختانه آن مجموعه به دست خود او گردآوری و تنظیم و تجدید نظر شد و با نام جستارهایی درباره مردم آذربایگان دو روز پیش از درگذشت او انتشار یافت و نسخه پایان یافته را پیش از چشم بستن از جهان دید. این کتاب از انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار است (۱۳۷۹).

روزگاری که او در کتابخانه دانشکده حقوق کار می‌کرد مقارن بود با ایامی که مقداری از یادداشت‌های مرحوم عباس اقبال به کتابخانه مرکزی دانشگاه رسیده بود. او همت کرد و از میان آنها کتاب مهم عباس اقبال درباره وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی را که چاپ نشده مانده بود برای چاپ آماده ساخت و با همکاری تقی دانش‌پژوه به چاپ رسانید (تهران، ۱۳۳۸).

پژوهش‌های ذکاء از سال ۱۳۳۷ به بعد با رشته تحصیلی و ذوق‌هنرشناسی و مدارج خدمت‌گزاری او نزدیک شد. اداره هنرهای زیبای کشور در سال ۱۳۳۷ رساله او را به نام کولی و زندگی او انتشار داد.

پس از آن لباس زنان ایران از سده سیزدهم هجری تا امروز در همان سال به چاپ رسید. این دو نوشته‌هایی است که با زمینه‌های خدمت‌گزاری او در اداره مردم‌شناسی مرتبط بود. گوهر که مؤسسه انتشارات فرانکلین مبتکر نشر آن بود (۱۳۴۶) هم در شمار آن گروه است. او بعدها تألیف کتاب اساسی و معتبر جواهرات سلطنتی را به خواهش بانک مرکزی ایران انجام داد.

سه کتاب در زمینه تاریخ سپاه نوشت که هر یک مبتنی است بر نقوش سنگ‌نگاره‌ها و متون تواریخ. نامهای آنها عبارت است از پیشینه سان و رژه در ایران، ارتش شاهنشاهی ایران از کوروش تا پهلوی و تاریخچه تغییرات و تحولات ارتش و علامت دولت ایران از آغاز سده سیزدهم تا امروز. کتاب سومین تا حدودی دنباله تکمیلی رساله‌ای در شمار می‌آید که احمد کسروی در تاریخچه شیر و خورشید تألیف و منتشر کرده بود.

آثار هنری ایران در مجموعه نخست وزیری که با همکاری دوست هنرشناس دلسوزش محمدحسن سمسار تهیه شده است کاری است بیشتر در

زمینه نقاشی و معرف پرده‌هایی که در آن مقرّ دولتی نگاه‌داری می‌شود. ذکاء در شناخت نقاشی دوره قاجار استادی مسلم بود. نوشته‌هایی که درباره محمد زمان، صنیع‌الملک و محمودخان ملک‌الشعرا و اسمعیل جلایر نشر کرده است همه در حکم مرجع و مورد اسنادست. او از اعضای هیأت تحریریه مجله طاووس می‌بود که به تازگی تأسیس شده است.

مطالعه در ابنیه و آثار ساختمانی دوره قاجار از علاقه‌مندی‌های خاص ذکاء بود. کتاب تاریخچه ساختمانهای ارگ سلطنتی در تهران و راهنمای کاخ گلستان که از انتشارات انجمن آثار ملی است نموداری است از بینش او، نگرش او، دقت او و اشراف همه جانبه او به آن مجموعه تاریخی پادشاهی و ظرافت‌هایی که در گوشه آن به چشم عادی نمی‌آید. و قطعاً به وسیله این کتاب است که می‌توان آن زوایا را شناخت.

دو جلد کتاب تهران در تصویر که با همکاری محمدحسن سمسار گرد آمده مجموعه عکسهای مربوط به تهران عصر قاجاری است. این دو دوست توانسته‌اند مجموعه‌ای بسازند از اهم عکسهای موجود در بیوتات و تصاویری که در سفرنامه‌های خارجیان به دشواری دستیاب است. این کتاب مرجعی بی‌همانندست برای کسانی که بخواهند معماری تهران را بررسی کنند.

تاریخ عکاسی گوشه دیگری از تخصص ذکاء بود. او پیش از انتشار کتاب خود یادداشتی دوستانه و مفصل در نقد کتاب من گنجینه عکسهای ایران نوشت که در مجله آینده چاپ شد. در آن مقاله وسعت اطلاع خود را مشهود ساخت. پس از آن کتاب مفصل و ممتاز خود را به نام تاریخ عکاسی و عکاسان پیشگام در ایران منتشر ساخت (تهران ۱۳۷۶)، کتابی است پرمایه و در خور ارج بسیار.

از کارهای او در زمینه تاریخ دو کتاب است یکی به نام زمین لرزه‌های تبریز (تهران ۱۳۶۸) و دیگری روزنامه خاطرات شرف‌الدوله (تهران ۱۳۷۷). کتاب اول دربرگیرنده مجموعه‌ای است از اخبار و اطلاعات مربوط به زلزله‌هایی که موجب تخریب تبریز در دوره‌های مختلف شد و ذکر آن واقعات در متون تاریخی یا در اشعار ضبط شده است. کتاب دیگر شرح وقایع سه ساله ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۷ میرزا ابراهیم‌خان باغمیشه‌ای ملقب به شرف‌الدوله است که در دوره اول مجلس شورای ملی از تبریز سمت نمایندگی یافته بود.

آخرین کتاب هنری او که انتشار یافت کتاب هنر کاغذبری (قطاعی) است که انتشارات فرزانه نشر کرده است (تهران ۱۳۷۹). درباره این هنر تاکنون کتابی یا مقاله‌ای ارزشمند در دست نبود. ذکاء با دقت مخصوص به خود توانسته است شگردهای مخصوص به این کار را که نزد هنرمندان و خطاطان و جلدسازان مرسوم بوده است درین کتاب بدیع گرد آورد.

امید است همان‌طور که آرزو می‌داشت مجموعه کتابخانه و یادداشت‌هایش در جای مناسبی از شهر تبریز به یادگار نگاه‌داری شود و با دلسوزی و امانت‌داری نوشته‌های چاپ نشده‌اش را چاپ کنند و یاد او را پایدار نگاه دارند. مرگ او برای هنرمندان و پژوهندگان ایران سوگی بزرگ و برای من مرگ دوست خوب بود.

۳

با سایه در سایه خاطرات*

ایرج افشار

هیچ به یاد نمی‌آید که نخستین دیدار خجسته با سایه در کجای طهران اتفاق افتاد. ولی چون می‌دانم که سایه میان سال ۱۳۲۵ از رشت به طهران آمد طبعاً یکی دو ماه پس از ورودش آشنایی و هم‌سخنی آغاز شد. واسطه این پیوند بدون ادنی شکی مرتضی کیوان بود. مگر سایه بگوید که او نبود و دیگری بود.

کیوان به مناسبت آن که با مجله‌های جهان نو و بانو همکاری قلمی داشت و با بسیاری از شاعران و ادیبان جوان آشنا بود و همواره مترصد آن بود که از «اخبار فرهنگی» شهر دو رنماند. پس زودتر از همه به سایه رسیده بود.

مرتضی کیوان در همدان کارمند اداره راه بود. چون صاحب خط چشم‌نواز و ربط پسندیده و ذوق ادبی بود محمد سعیدی معاون وقت وزارت راه (ضمناً مدیر مجله راه و پس از آن راه نو و مترجم در دوره خود) او را به طهران خواسته بود و به منشی‌گری اداری خود برگمارد. در همان اوقات همسر سعیدی (نیره خانم) مجله بانو را منتشر می‌کرد و مرتضی کیوان با او همکاری داشت و اگر اشتباه نکنم سردبیر آن مجله بود. آثار قلمی کیوان را نخستین بار در آن مجله و جهان نو دیده بودم. در همان ایام حسین حجازی که سردبیر مجله راه نو بود با تعطیل شدن آن مجله امتیاز مجله‌ای به نام جهان نو گرفت و پس از چندی از

* ای عشق همه بهانه از تست (تهران، ۱۳۸۷)، صص ۷۳-۷۷.

مرتضی کیوان که به دفتر مجله جهان نو هفته‌ای دو سه بار سر می‌زد خواست که همکاری کند. در حقیقت سردبیر مجله شد. به دفتر جهان نو همه‌گونه نویسنده‌ای رفت و آمد داشت؛ پیر و جوان. سعید نفیسی و حسام‌الدوله معزّی و علی جواهرکلام از یک سو، کیوان و محمد جعفر محجوب و محمدعلی اسلامی، سیروس ذکاء، عبدالحسین زرین‌کوب و مصطفی فرزانه و حسین کسمایی و جماعتی دیگر از جوان‌ها از سوی دیگر.

این دفتر که در خیابان پهلوی زیر خیابان حشمت‌الدوله در دربند دکتر افشار قرار داشت تا میدان مخبرالدوله میدان گشت و گذار و آمد و شد کیوان و دوستانش بود. دفتر کار دولتی کیوان در ساختمانی بود نبش شرقی جنوبی سه‌راه شاه. آنجا پاتوق بعضی از دوستان هم سن و سال در صبح‌ها بود و بعد از ظهرها حاشیه جنوبی خیابان‌های شاه و نادری و استانبول پاتوق گذری دوستان سایه هم بسیاری از روزها در همین گذرگاه‌ها دیده می‌شد. مسکوب (هرگاه تهران بود)، کیکاوس جهاننداری، احمد شاملو، فرهنگ فرهی، محمدعلی اسلامی، سیروس ذکاء، عبدالرحیم احمدی، تورج فرازند و دوستان دیگر راهیان این معبر بودند. خروس جنگی‌ها (غریب و شیروانی) و حسین و علی کسمایی هم به یادم هست. چیزی نگذشت که سیاوش کسرایی و فریدون مشیری هم به این گروه خیابان‌گرد پیوستند. در این میانه‌ها گاهی مهدی آذریزدی که در چاپخانه علمی کار می‌کرد و سری پُرشور در برخوردهای ادبی داشت دیده می‌شد.

این وضع ادبی - فرهنگی خیابانی‌های شهر طهران بود در زمانی که سایه بر سر ما سایه افگند. یکی از ایستگاه‌های صحبت، کنار تنها دکه کتابفروشی عزیز محسنی و برادرش بود که سر چهار راه استانبول نادری قرار داشت، و باید گفت

که کارش فروش نشریات چپ بود. یادم نمی‌رود روز اولی را که احمد شاملو مجله سخن نو را نشر کرده بود و برای فروش به دکه مذکور ارائه می‌کرد. او این مجله کوچک را که بیش از دو شماره نشر نشد به مقابله با سخن خانلری ایجاد کرد. این روندگان جوان هم سن و سال بودند. تفاوت‌ها بیش از دو سال نبود و سایه نزدیک به دو سال با من تفاوت سن داشت. متولد ۱۳۰۶ است.

اغلب روزها از دم غروب تا پاسی از شب گشت و گذار خیابانی و سر زدن به کتابفروشی‌ها مانند ابن‌سینا (چهارراه مخبرالدوله)، دانش (سعدی)، آذر (محمد مشیری)، پروین (لاله‌زار - که جانشین طهران، پاتوق دهخدا و تقی‌زاده و عباس اقبال و کسروی شده بود)، کار معتاد و دلپذیر صاحبان این نامها و نامهایی که از یاد رفته است، بود. البته برخوردها و ولوله‌های ادبی و فرهنگی مجادلات لازمه خود را به همراه داشت؛ ولی خودبه‌خود انس و الفتی را ایجاد کرد که به تدریج با جریان‌های سیاسی دگرگونی یافت و بعضی ارادت‌ها بر جای ماند. ارادت من به سایه مصداق گفته مراد سایه است که گفت: حقه مهر بدان نام و نشان است که بود.

درباره کافه فردوسی (استانبول که به مناسبت سیل‌های از بناگوش دررفته صاحب ارمنی‌اش به کافه سیبیل هم شهرت داشت) و کافه نادری که گاهی می‌رفتیم که چای یا بستنی بخوریم چون زیاد نوشته‌اند ضرورت ندارد که یادآوری کنم. ولی باید درباره «انجمن گیتی» که حتماً سایه به یادش می‌آید چند کلمه بنویسم.

این انجمن در قسمت بالای خیابان لاله‌زار نو (دست راست) قرار داشت. دو برادر محسن و ناصر مفخّم که یکی اهل ذوق تاریخی بود و دیگری ورزشکار

و دوستدار هنر ایجادکننده آن بودند و گاه در آنجا نمایشگاهی برپا می‌کردند؛ مانند نمایشگاه گل، نقاشی‌های حسین کاظمی، محمود جوادپور و جز آن. یکی دو کتاب هم نشر کردند. آنچه من به یادم هست کتابی است به نام عقاید و آراء درباره صادق هدایت که پس از مرگ او از روی روزنامه‌ها و مجله‌ها جمع کرده بودند.

به جز دفتر مجله جهان نو دفتر سخن هم پاتوق خوبی بود که می‌توانستیم یکدیگر را ببینیم. در سالهایی که به دعوت خانلری (۱۳۳۱ به بعد) گردانندگی سخن با من بود، می‌دیدم که شاعران و نویسندگان تازه‌جو بدان محفل گذری دلخواهانه دارند.

نخستین شعری که از سایه دیدم از دست کیوان به دستم رسید. رسم کیوان بر این بود که از شعرهای خوب نسخه ماشینی تهیه می‌کرد و به دوستان ارمغان می‌برد. کیوان چون رئیس دفتر معاون وزارت راه بود و ماشین‌نویس در اختیارش بود می‌توانست بدین طریقه دوستان خود را از نوشته‌ها و سروده‌های خوب نشر نشده آگاه سازد. هفته‌ای نبود که از این‌گونه یادگارها بی‌نصیب باشم. بسیاری از اشعار سایه را این‌گونه دیدم و خواندم. به کوه و بیابان هم که می‌رفتیم کیوان شعرهایی از همین رسته تازه رسیده را می‌خواند. گویی وظیفه راویگری آنها را دارد. محجوب با آن حافظه بی‌مانند می‌توانست ابیات برگزیده آن قبیله را به خاطر بسپارد.

سایه زود در محیط شعری «غیر انجمنی» تهران نام‌آور شد. مخصوصاً از این روی که شاعر برجسته پرآوازه دلخواه آن روز جوان‌ها مهدی حمیدی که هنوز دکتر نشده بود بر نخستین دفتر شعر سایه مقدمه نوشته بود. طبیعی است که

آن گفتار، منزلت سایه را در چشم دوستان برافزود.

سایه پس از ورود به طهران با فریدون توللی هم آشنایی پیدا کرد. به گمان من تردید نباید کرد که شیوه دلپذیر توللی در تازگی دادن به شعر فارسی موجب آن بود که شاعران تازه‌جوی طالب دیدار او باشند. سایه به مناسبت طبع شعری والای خود با شهریار و خانلری و البته نیما که به سه جریان مختلف گرایش داشتند رفت و آمد یافت.

این چند چهره در شعر آن روز برای جوان‌ها شهرت بیش داشت از شاعران خوش‌سخنی چون رشید یاسمی و رعدی آذرخشی و حسین پژمان و حبیب یغمایی و یکصد شاعر انجمنی چون وحید و فرات و سهیلی و گلچین معانی و زعمای آنها. البته ملک‌الشعراى بهار برتر از همه بود و کسی نسبت به مقام بلند شعری او نمی‌توانست اظهار رأی بکند.

چون اشارتی رفت که مجموعه‌ای برای تقدیم شدن به سایه آماده می‌شود عرض ارادت و دوستی قدیم را در این دیدم که این چند کلمه را از روزگار جوانی خودمان به یاد او بیاورم. سلامت پایداری برای او که درست شصت سال را با هم گذرانده‌ایم آرزو دارم.

۴

درباره

یکی بود و یکی نبود*

محمد قزوینی

دوست عزیز محترم این روزها به واسطه تعطیل ایام عید اینها، چون چند روزی بالنسبه فراغت دارم لهذا از جمله چیزها که خواندم (یعنی مکرر و به دقت خواندم والبته سابق یک مرتبه سرسری خوانده بودم) کتاب یکی بود و یکی نبود سرکار است. شهدالله که از عمر خود برخوردار شدم و حلاوت عبارات روان تر از ماء زلال و گواراتر از رحیق و سلسال آن کام روح و قلب، بلکه تمام وجود مرا شیرین نمود. الحق در شیرینی و سلامت انشاء و روانی عبارت و فصاحت لفظ و بلاغت معنی و انتخاب مواضع نمکین و در عین اینکه زبان رایج محافل بلکه کوچه‌های طهران است از کلمات عامیانه و بازاری و مبتذل پاک بودن، نمونه کامل العیار زبان فارسی حالیه است و اظهر صفات بارزه آن شیرینی و حلاوت است که هیچ لفظی دیگر پیدا نمی‌کنم برای تعبیر ازین حسی که انسان ازین نوع انشاء می‌کند.

* . آینده، سال هفتم، صص ۸۶۶-۸۶۹.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
 زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

و حس دیگری که شخص می‌کند این است که گویا کاتب اصلاً مسوده هم نکرده است بلکه به قول انوری: «برداشت کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت». گویا همان طوری که حرف می‌زند و می‌زنند قلم و کاغذ را برداشته و فرفر فرو نوشته است. اگرچه این کار (و به قول مرحوم جبل‌المتین «واقفان رموز») می‌دانند که چقدر زحمت کشیده شده، بعد از طبع خداداد، که این طور از سکه درآمده است، ولی کاتب شیوای آن، چنان با استادی رنگ و روغن زده و مشاطه‌گری این عروس هر هفت کرده را نموده که به نظر بکلی آب و رنگ طبیعی در نهایت سادگی می‌آید.

عرض کلی از عرض این عریضه اینست که می‌خواهم فقط خدمت سرکار عرض کنم که اگرچه نمی‌دانم که درست الان سرکار در چه کار و بارید و در چه عوالمی سیر می‌کنید ولی شخصی که قوه ابداع این نوع عبارات حیرت‌انگیز که تالی سحر است ولی سحر حلال باشد و بهر عذری که باشد از قبیل تحصیل امر معاش و قدر ندانی هموطنان و غیره و غیره مشغول کار دیگر بشود یا بکلی مشغول کار دیگر شود و درین بحبوحه تلاطم امواج فتن و هجوم حوادث ناگوار نسبت به زبان فارسی که الان زمامش بدست مثنی اجلاف هرزه درای که هر را از بر تمیز نمی‌دهند افتاده خاموش بنشیند و منتظر فرج غیبی و مدد خدایی یا اتفاقی دست بر روی دست گذارده هنر خود را بروز نهد و بگذارد که این جوانان سبکسر اشتر گاو پلنگ که نه سواد عربی دارند و نه سواد فرنگی و نه سواد فارسی، زبان فارسی را به دلخواه خود شرحه شرحه کرده تا آنکه ضربت

آخری را بر او بزنند در مقابل خدا و در مقابل وجدان عمومی و در مقابل وطن مسئول و مؤاخذ بلکه گناهکار و جانی است و آن «حقیقت» مطلق که همه در پی آن من حیث‌الایشعر می‌دوند انتقام خود را از او خواهد کشید. چه هر که قوه خدادادی هنری از هنرها را که دست غیبی یا طبیعت یا اتفاق در وجود او ودیعه گذارده است در غیر موضوع خود صرف کند هم از اینجا رانده و هم از آنجا مانده خواهد شد. چه پُر واضح است که اگر ویکتور هوگو را مثلاً رئیس پست‌خانه پاریس یا یکی از اجزاء آن می‌کردند هم هنر طبیعی او غیر منتج می‌ماند و هم یک‌رئیس درجه اول پست‌خانه از آب بیرون نمی‌آمد. چه وی برای آن خلق نشده بود و همچنین اگر پاستور را سفیر لندن یا قونسول حلب مثلاً می‌کردند و قس‌علیهذا فعلل و تفعلل.

و از طرف دیگر اگر انسان منتظر پیدا شدن موقعی مناسب‌تر و اوضاعی مساعدتر و روزگاری مهربان‌تر بشود، چه بسا که تا آخر عمر درین هواجس نفسانی خواهد ماند. زیرا هر چه هست در خود انسان و در مساعی خود انسان است، «لیس للانسان الا ما سعی و انا لانضیع اجر من احسن عملا.»

من خیال می‌کنم که موضع زبان فارسی الان، خطرناک‌ترین مواقع تاریخی آن است. چه در وقت تسلط عرب و باز بعدها در موقع هجوم مغول، ایرانیان در کمال وضوح و خوبی برتری نژاد و تمدن و عنصر خود را نسبت به امم غالبه می‌دانستند و با اینکه کلمات و تعبیرات آن دو قوم مذکور را خواهی نخواهی بسیار اخذ می‌کردند به آنها و نژاد آنها و زبان آنها بدیده حقارت می‌نگریستند و آنها را عرب... برهنه بیابان‌گرد و شیر شترخوار و سوسمارخوار خطاب می‌کردند. مغول که جای خود دارد.

ولی حالا ملل غالبه از حیث نژاد و تمدن و عنصر و زبان اگر نگوییم بر ما برتری دارند اقلاً مساوی هستند و اقل اقل پست‌تر که نیست و طبیعت اشیاء و منطق امور جمهور ایرانیان را وا داشته است که از همه حیث تقلید ملل اروپا را بنمایند و این فقره کم‌کم به زبان همه سرایت کرده است و به قول مشدی‌ها این تو بمیری دیگر از آن تو بمیری‌ها نیست. حالا اگر جمعی که قوه جنگ با این تقلید اعمی (در خصوص زبان مقصودم است نه در خصوص تمدن و ظاهر آن) دارند و بدبختانه عدد ایشان انگشت‌شمار است دقیقه‌ای کوتاهی بکنند یا اهمال و مسامحه و مساهله درین جهاد اکبر بخرج دهند خیال می‌کنم که دیگر کار از کار گذشته خواهد بود و زبان فارسی جزو امور تاریخیه خواهد شد، مانند زبانهای اوستا و پهلوی و قبطی و سریانی و عبری و چه بسا از زبانهای بزرگ دیگر که کسی کارد قطعاً بر نداشته بود و سر زبان را بر لب باغچه در یک روز و ساعت معین نبریده بوده است، بلکه همین‌طورها متدرجاً بدون اینکه عموم مردم حس کنند کم‌کم به تحلیل می‌رفته و ابتدا کلمات مفرده، سپس تعبیرات آن سپس نحو و صرف آن در زیر نفوذ زبان خارجی مستهلک و متلاشی و مضمحل می‌شده است و کم‌کم دایره نویسندگان و شعرای آن و ادبای آن تنگ می‌شده است تا کم‌کم بالاخره منحصر می‌شده است به علمای مذهبی و متولیان معابد و مساجد و کنایس آن‌ها.

شخص شما با اینکه بکلی جوان هستید به واسطه این هنر خارق‌العاده‌ای که از این کتاب یکی بود و یکی نبود ابراز کرده‌اید بر «واقفان رموز» مدلل ساخته‌اید که یکی از بهترین اسلحه قتاله این دشمنان وطن را خداوند در دست شما ودیعه نهاده است و معنی این ودیعه نهادن اسلحه امر به جهاد است

«فقاتلواالتي تبغى حتى تفي الى امرالله»، به قول خاقانی:

تویی خاقانیا سیمرخ اشعار
 برین کرکس نگاران بال بشکن
 دهان ابلهان دارند بردوز
 بروت روبهان دارند برگن
 همه چون دیگ بیسر زاده اول
 کنون سر یافته یعنی نهبن
 همه بی مغز از بن یافته قدر
 که از سوراخ قیمت یافت سوزن
 عمود رخس را سازند قبله
 نهند آن گاه تهمت بر تهمتن
 لقبشان در مصادر کرده مفعول
 دو استاد این ز تبریز آن ز زوزن

هرچه آقای تقی زاده در خصوص این اولاد ناخلف ایران در برلن به بنده می فرمودند من درست باور یا حس نمی کردم تا بر حسب اتفاق متدرجاً با یکی دو سه نفر ازین طبقه فرزندان عاق وطن ملاقاتی دست داد، دیدم کار خیلی از آن هولناک تر است که به تصور بیاید.

زبان فارسی به سرعت برق قاطع رو به انحلال است. هر کس در هر گوشه دنیا به هر اندازه هنری درین خصوص دارد و دقیقه‌ای بل آنی غفلت بورزد یا مسامحه کند یا حجب و شکسته نفسی بورزد یا یأس و نا امیددی به خود

راه دهد و از این جنگ نور و ظلمت و علم و جهل و یزدان و اهریمن کناره گیرد مستوجب لعنت خدا و ملائکه و انبیا و اولیا و جمیع مردم بر او و بر جمیع اعقاب و احفاد او تا روز قیامت خواهد شد و در شریعت معنوی وطن خویش مباح و مالش حلال و خانه‌اش خراب کردنی و جسدش مثله ساختنی است.

و به عقیده من شخص شما که آقای میرزا سید محمدعلی خان جمال‌زاده‌اید یکی از آن اشخاصید که در درجات اول یکی از این دو طبقه خواهید بود که الم نجعل له عینین و لسانا و هدیناه النجدین.

امیدوارم که از طول مفراط این عریضه و از تندی بعضی عباراتش نرنجید. من نظری به شخص جمال‌زاده دوست عزیز خود نداشتم. روی من با آن کسی است که یکی بود و یکی نبود را نوشته است، هر که می‌خواهد گو باش و هر اسم که دارد گو داشته باش و هر جای عالم که خواهد گو مسکن داشته باش و باز مکرراً از طول مفراط این کاغذ خیلی معذرت می‌خواهم.

مخلص حقیقی صمیمی، محمد قزوینی

یادداشت‌ها:

(۱) خنسا تحریف کلمه چینی «کینگ سه (King sze)» است که در این زبان معنی پایتخت را دارد و چون این شهر در آن تاریخ پایتخت سلسله سونگ از سلاطین چین بوده آن را به این عنوان می‌خوانده‌اند. نام خصوصی آن در آن ایام «لین نگان (Lin-ngan)» بوده و بعدها شهر هانگ چاو (Hang-Chaw) کنونی به جای آن ساخته شده. هانگ چاو شهری است در جنوب بندر شانگهای در کنار خلیجی به همین نام هانگ چاو. رجوع کنید به ترجمه سفرنامه مارکوپولو به انگلیسی و حواشی آن به توسط یول (Yule) ج ۲، ص ۱۷۶) و ترجمه سفرنامه ابن بطوطه به انگلیسی به توسط گیب (H.A.R.) Gibb) ص ۳۷۲).

- ۲) حرّافه بر وزن سیاره نام یک قسم کشتی‌های سبک سیری بوده است که در رودخانه عبور و مرور می‌کرده و در ابتدا آنها را برای انداختن آتش بر روی دشمن بکار می‌برده‌اند.
- ۳) در متن چاپی سفرنامه ابن بطوطه (ج ۲، ص ۲۰۳-۲۰۴ چاپ مصر ۱۳۲۲) این شعر به علت طبع عربی مؤلف یا دستبرد ناسخین مغلوط و محرف ضبط شده .